

Comparison of Chalmers and Kripke's Modal Argument Against Materialism (Theory of Identity)

Abbas Mahdavi*

Abstract

Introduction: Arguments in favor of dualism (and against materialism) typically seek to move from the epistemological distinction of physical facts and the facts of consciousness (conscious mental states) to the metaphysical distinction of physical processes and consciousness. These arguments often accept that epistemological premise requires ontological results. The idea of conceivability is one of these types of arguments. According to this argument, it is conceivable that there is an organ called a zombie that is the same as the conscious being in all physical matters, but is completely devoid of conscious mental states. In this article, I intend to compare Kripke's (1980) conceivability argument with Chalmers' (1997; 2010)'s conceivability argument.

According to Kripke's argument, if "pain" and " the firing of c-fibers" are the same, then this identity must be necessary. But this identity is possible, so one can imagine a possible world in which pain occurs without any brain state at all (the world of pain apart from the body), and one can imagine a possible world in which " the firing of c-fibers" occurs without any pain (zombie world). As a result, in those possible worlds, " the firing of c-fibers" is not. One of the objections to Kripke's argument is that the principle of conceivability is incompatible with the phenomenon of Kripke's posterior necessity. According to the objection through a posteriori necessity, there is a difference between the conceivable (logical possibility) and the (metaphysical) possibility. The conceivability argument merely shows that the zombie world is logically possible, but the logical possibility of the zombie world is quite different from its metaphysical possibility; For conceptual possibility, mere conceptual coherence (or impossibility) suffices, but we need something more to show that the

*Assistant Professor at "Philosophy Department" in University of Religions and Denominations.

E-mail: abbasmahdavi3274@gmail.com

Received date: 2018.07. 25

Accepted date: 2018.11.13

zombie world has a metaphysical possibility.

Chalmers seeks to respond to this objection with the idea of two-dimensional semantics. Chalmers, of course, tries to formulate the same Kripke's conceivability argument against materialism based on the idea of two-dimensional semantics. He argues that we can go from epistemological premise (logical possibility) to ontological conclusions (metaphysical possibility). To do this, we need an intermediary. We must first infer justified epistemologies (ideas of conceivable things) from epistemological premise (ideas of necessary and possible things), and then arrive at ontological conclusions from justified premise. He clings to the idea of two-dimensional semantics for the connection between epistemological and modal premise..

Methods of Study: In this article, first-hand and original sources have been used and an attempt has been made to obtain the desired results by using the method of conceptual analysis and the conventional method of philosophical reasoning.

Findings: In this article I have shown that 1) Chalmers formulates Kripke's argument based on the idea of two-dimensionalism. 2) Kripke's argument was based entirely on the identity of conscious states and physical states, while Chalmers relied on the concept of supervenience of facts about consciousness on physical facts. 3) Chalmers, unlike Kripke, does not rely on essentialism about phenomena. 4) Chalmers argues that Kripke's arguments against token identity are not conclusive, but that arguments against type identity work. 5) Chalmers, unlike Kripke, tries to justify the transition from the primary conceivability to the primary possibility. But Kripke takes this transfer for granted.

Conclusion: Both Kripke (1980) and Chalmers (1997; 2010)'s argument are based on the assumption that conceivability requires possibility. In other words, both resort to the logical possibility of separating physical states from phenomenal states.

Keywords: Kripke, Chalmers, The Idea of Two-Dimensional Semantics, conceivability Argument, Dualism, and Materialism.

Keywords: Kripke, Chalmers, The Idea of Two-Dimensional Semantics, Conceivability Argument, Dualism, and Materialism.



مقایسه استدلال موجه چالمرز و کریپکی علیه مادی‌انگاری (نظریه این‌همانی)

عباس مهدوی*

چکیده

یکی از استدلال‌ها به نفع دوگانه‌انگاری و علیه مادی‌انگاری استدلال تصویرپذیری است. طبق استدلال تصویرپذیری کریپکی، اگر جهان زامبی تصویرپذیر باشد، وجود زامبی‌ها به لحاظ متافیزیکی ممکن است. از این رو آگاهی غیر فیزیکی است. به اصل تصویرپذیری کریپکی اعتراض شده است که با پدیده ضرورت پسینی کریپکیایی سازگار نیست. از این رو استدلال تصویرپذیری صرفاً حاکی از آن است که جهان زامبی منطقیاً ممکن است، اما امکان منطقی مستلزم امکان متافیزیکی نیست. چالمرز برای پاسخ‌گویی به این اعتراض از ایده معنائشناسی دوبعدی‌گرا بهره می‌گیرد. ضرورت پسینی کریپکیایی آن چیزی را که وفق مفهوم اولیه تصویرپذیر است، به لحاظ متافیزیکی غیر ممکن نمی‌سازد. چالمرز می‌کوشد صورت‌بندی جدیدی از استدلال کریپکی علیه مادی‌انگاری بر اساس ایده دوبعدی‌گرایی به دست دهد. درنهایت استدلال تصویرپذیری کریپکی را با استدلال تصویرپذیری چالمرز مقایسه می‌کنم. واژگان کلیدی: کریپکی، چالمرز، استدلال تصویرپذیری، دوبعدی‌گرایی، تابع مفهوم اولیه، تابع مفهوم ثانویه، مادی‌انگاری.

۱۰۱
ذهن

مقایسه استدلال موجه چالمرز و کریپکی علیه مادی‌انگاری (نظریه این‌همانی)

* استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه ادیان و مذاهب. abbasmahdavi3274@gmail.com

تاریخ تأیید: ۹۹/۱۰/۱۸

تاریخ دریافت: ۹۹/۰۷/۲۹

مقدمه

استدلال‌هایی که به نفع دوگانه‌انگاری (و علیه مادی‌انگاری) اند، نوعاً در صددند از تمایز معرفتی واقعیت‌های فیزیکی و واقعیت‌های درباره آگاهی (حالات ذهنی آگاهانه)، به تمایز متافیزیکی فرایندهای فیزیکی و آگاهی برسند. این استدلال‌ها اغلب می‌پذیرند که مقدمات معرفتی مستلزم نتایج هستی‌شناختی‌اند. استدلال تصویرپذیری یکی از این نوع استدلال‌هاست. در این مقاله بنا دارم استدلال تصویرپذیری کریپکی (۱۹۸۰) را با استدلال تصویرپذیری چالمرز (۱۹۹۷ و ۲۰۱۰) مقایسه کنم. چالمرز سعی دارد به مدد ایده معاشناسی دوبعدی‌گرا، بازخوانی جدیدی از استدلال تصویرپذیری به دست دهد.

الف) استدلال تصویرپذیری

طبق این استدلال، تصویرپذیر است که اندام‌واره‌ای به نام زامبی وجود داشته باشد که با موجود آگاه در همه امور فیزیکی این‌همان است؛ اما کاملاً فاقد حالات ذهنی آگاهانه.* زامبی و موجود آگاه از منظر سوم شخص تمایزناپذیرند؛ به‌ویژه هیچ تمایزی بین فرایندهای مغزی زامبی و فرایندهای مغزی موجود اصلی آگاه وجود ندارد. آنها مولکول به مولکول این‌همان‌اند و رفتارهای آنها تمایزناپذیر است. اما به این دلیل که موجود اصلی واجد حالات ذهنی آگاهانه و زامبی کاملاً فاقد آنهاست، از منظر اول شخص متفاوت خواهند بود.

مدافعان این استدلال معتقدند اگر جهان زامبی‌ها تصویرپذیر باشد، «امکان متافیزیکی» خواهد داشت. اگر جهان زامبی -که با جهان ما این‌همانی فیزیکی دارد اما فاقد آگاهی است- امکان متافیزیکی داشته باشد، آگاهی باید جزء غیر فیزیکی جهان ما باشد. اگر آگاهی غیر فیزیکی باشد، مادی‌انگاری کاذب است. کذب مادی‌انگاری به صدق دوگانه‌انگاری می‌انجامد (چالمرز، ۲۰۱۰، ص ۱۰۶-۱۰۷).

می‌توانیم ساده‌ترین شکل استدلال تصویرپذیری را به قرار زیر بیان کنیم:

* برای خوانش‌های متفاوت از استدلال تصویرپذیری، ر.ک: بیلر (۱۹۹۴) / چمپیل (۱۹۷۰) / کیرک (۱۹۷۴) / کریپکی (۱۹۸۰).

۱. وجود زامبی‌ها تصوری پذیر است.
۲. اگر وجود زامبی‌ها تصوری پذیر باشد، وجود آنها امکان متافیزیکی دارد.
۳. اگر وجود زامبی‌ها امکان متافیزیکی داشته باشد، پس آگاهی غیر فیزیکی است.
۴. آگاهی غیر فیزیکی است.

ب) استدلال تصوری‌پذیری کریپکی علیه مادی‌انگاری (نظریه این‌همانی)

بر وفق نظریه این‌همانی (مادی‌انگاری)، حالات ذهنی -مانند دردها- و حالات مغزی -مانند شلیک عصب C- این‌همان‌اند. به نظر کریپکی (۱۹۸۰)، همان‌طور که این‌همانی «آب» و « H_2O » امکانی به نظر می‌رسد، این‌همانی «درد» و «شلیک عصب C» نیز ضروری نیست. کریپکی معتقد است تمام این‌همانی‌های صادق باید ضروری باشند: اگر X ، Y باشد، آن‌گاه X ضرورتاً Y است، واژه‌های X و Y به نحو صلب بر یک فرد یا نوع در همه جهان‌های ممکن دلالت می‌کنند. به اعتقاد وی «آب» ضرورتاً « H_2O » است؛ یعنی در هر جهان ممکن «آب H_2O است»؛ اما جمله این‌همانی «آب H_2O است» ممکن است کاذب به نظر برسد و امکانی باشد؛ از این رو ممکن است جهان ممکن وجود داشته باشد که در آن «آب H_2O نیست»، بلکه XYZ است. با وجود این، به نظر کریپکی آنچه در اینجا ممکن است، این نیست که «آب H_2O نیست»، بلکه آن ماده آب‌گونه H_2O نیست؛ ماده‌ای که به نظر آب می‌رسد و از XYZ ساخته شده است. بنابراین هنگامی که می‌گوییم «آب H_2O نیست»، ما دچار توهم‌ایم. توهم از این واقعیت ناشی است که ما جهان‌های ممکن را که در آنها ماده آب‌گونه H_2O نیست به عنوان جهان‌های ممکن که در آنها آب H_2O نیست، بد توصیف می‌کنیم (چالمرز، ۱۹۹۷، ص ۱۴۷).

به همین منوال، کریپکی معتقد است اگر «درد» و «شلیک عصب C» این‌همان باشند، آن‌گاه این این‌همانی باید ضروری باشد؛ اما این این‌همانی امکانی است؛ از این رو می‌توان جهان ممکن را تصور کرد که در آن درد رخ می‌دهد بی‌آنکه اصلاً هیچ حالت مغزی وجود داشته باشد (جهان درد جدای از بدن) و می‌توان جهان ممکن را

تصور کرد که در آن، عصب C شلیک می‌کند بی‌آنکه هیچ دردی در پی آن بیاید (جهان زامبی). در نتیجه در آن جهان‌های ممکن «درد، شلیک عصب C نیست». افزون بر این شاید کسی بگوید که می‌توانیم این امکان‌ها را به همان شیوه‌ای تبیین کنیم که آب فاقد H₂O را تبیین کردیم. بنابراین هنگامی که برآیند «درد، شلیک عصب C نیست»، دچار توهم‌ایم. توهم از این واقعیت ناشی است که ما جهان‌های ممکن را که در آنها «احساس درد یا ماده دردگونه شلیک عصب C نیست»، به عنوان جهان‌های ممکن که در آنها «درد، شلیک عصب C نیست»، بد توصیف می‌کنیم؛ از این رو زامبی را که موجود فاقد «احساس درد یا ماده دردگونه» است، به عنوان موجود فاقد «درد» بد توصیف می‌کنیم و همچنین جهان «درد جدای از بدن» را که در آن «احساس درد یا ماده دردگونه» رخ داده است، به عنوان جهانی که در آن «درد» رخ داده است، بد توصیف می‌کنیم. بر اساس چنین تبیینی، زامبی هم واجد درد واقعی خواهد بود که همان شلیک عصب C است؛ هرچند به نظر نمی‌رسد شلیک عصب C درد واقعی باشد. به بیان دیگر ایده این است که هرچند ممکن است «احساس درد» شلیک عصب C نباشد، ممکن نیست که «درد» شلیک عصب C نباشد و اینکه ما به اشتباه امکان اولی را با امکانی ادعایی دومی خلط کردیم (چالمرز، ۱۹۹۷، ص ۱۴۷).

اما کریپکی پاسخ می‌دهد مدلی که برای آب کار می‌کند، برای درد کار نمی‌کند. در مورد درد هیچ تمایزی میان «درد» و «احساس درد» یا «ماده دردگونه» نیست که بتواند بر تمایز میان «آب» و «ماده آب‌گونه» منطبق باشد؛ احساس درد صرفاً همان درد داشتن است. در واقع، بودن در جهان ممکن که در آن «احساس درد» وجود دارد، عبارت است از بودن در جهان ممکن که در آن «درد» وجود دارد. احساس درد، ذاتی درد است. بنابراین امکان شلیک عصبی بدون درد (جهان زامبی) را نمی‌توان کنار گذاشت. جهان زامبی واقعاً ممکن است و حالات ذهنی ضرورتاً با حالات مغز این‌همان نیستند. در نتیجه آنها اصلاً نمی‌توانند با حالات مغز این‌همان باشند (همان، ص ۱۴۸).

کریپکی استدلالش را به دو نحو پیش می‌برد: یک مرتبه علیه نظریه‌های این‌همانی

مصدافی استدلال می‌کند و یک مرتبه علیه نظریه‌های این‌همانی نوعی. بر وفق نظریه این‌همانی مصداقی، دردهای خاص -مانند درد اکنون من- با حالات درد خاص -مانند شلیک عصب C در دستم الان- این‌همان‌اند. کریپکی معتقد است یک درد خاص می‌تواند بدون حالت مغزی مرتبط خاص رخ بدهد و بر عکس. بنابراین آنها نمی‌توانند این‌همان باشند. طبق نظریه این‌همانی نوعی، حالات ذهنی و حالات مغزی انواع این‌همان به شمار می‌آیند: مثلاً «درد به عنوان یک نوع» با «شلیک عصب C به عنوان یک نوع» این‌همان است. کریپکی معتقد است شخص می‌تواند نوع حالت ذهنی را بدون نوع حالت مغزی نمونه‌آوری کند و بر عکس (همان، ص ۱۳۱).

خلاصه استدلال کریپکی (۱۹۸۰) به قرار زیر است:

الف) تمام این همانی‌ها ضروری‌اند.

ب) آب ضرورتاً H_2O است (آب در هر جهان ممکن H_2O است)؛

ج) درد ضرورتاً شلیک عصب C نیست (شلیک عصبی C بدون احساس درد در جهان زامبی قابل تصور است).

د) پس درد و شلیک عصب C این‌همان نیستند.

ج) مثال نقض استدلال تصورپذیری کریپکی

عده‌ای معترض شدند که اصل تصورپذیری با ایده ضرورت پسینی کریپکیایی سازگار نیست. طبق ضرورت پسینی کریپکیایی، تصورپذیری (امکان منطقی) و امکان (متافیزیکی) متفاوت‌اند. استدلال تصورپذیری صرفاً حاکی از آن است که جهان زامبی منطقیاً ممکن است؛ اما امکان منطقی جهان زامبی یک‌سره با امکان متافیزیکی آن فرق دارد. برای نشان‌دادن امکان منطقی صرف انسجام مفهومی -یا محال‌نبودن- کفایت می‌کند؛ اما برای اثبات امکان متافیزیکی جهان زامبی -که به کذب مادی‌انگاری می‌انجامد- به چیزی بیشتر نیازمندیم.

کریپکی در مورد گزاره‌هایی مانند «آب H_2O است» به ضرورت پسینی قایل است؛ به این شرح که این گزاره‌ها به ضرورت پسینی قابل شناخت‌اند. طبق نظر معترضان،

منطقاً ممکن - یا تصورپذیر - است که آب H_2O نباشد - یعنی شکاف مفهومی / معرفتی میان آب و H_2O ممکن است - اما به نحو پسینی یا «به نحو متافیزیکی» ممکن نیست که آب H_2O نباشد - یعنی شکاف متافیزیکی میان آب و H_2O ممکن نیست. در مورد زامبی‌ها نیز قضیه از همین قرار است؛ یعنی طبیعی است که فرض کنیم زامبی‌ها منطقاً ممکن؛ ولی به نحو متافیزیکی غیرممکن‌اند. بنابراین صرف امکان منطقی جهان زامبی‌ها مادی‌انگاری را رد نمی‌کند و هنوز در جهان واقع مادی‌انگاری برقرار است (چالمرز، ۱۹۹۷، ص ۱۱۶-۱۱۷).

چالمرز برای پاسخ‌گویی به این اعتراض از ایده معاشناسی دوبعدی‌گرا بهره می‌گیرد. وی می‌کوشد براساس ایده دوبعدی‌گرایی، صورت‌بندی جدیدی از همان استدلال تصورپذیری کریپکی علیه مادی‌انگاری به دست دهد.

د) استدلال تصورپذیری چالمرز بر اساس معاشناسی دوبعدی‌گرا*

مطابق با معاشناسی دوبعدی‌گرا، به ازای هر مفهومی با دو مفهوم روبه‌رویم: تابع مفهوم اولیه و تابع مفهوم ثانویه. مفهوم (Intension) تابعی از جهان‌های ممکن به مدلول است. تابع مفهوم اولیه (Primary intension) به ارزش صدق‌ها و مدلول‌ها در جهان ممکن‌ی دلالت می‌کند که جهان واقع یا بالفعل محسوب می‌شود. تابع مفهوم ثانویه (Secondary intension) به ارزش صدق‌ها و مدلول‌های در جهان ممکن‌ی دلالت می‌کند که جهان خلاف واقع محسوب می‌شود. این دو تابع مفهوم اولیه و ثانویه با توجه به مفاهیم نوع طبیعی مانند «آب» متفاوت‌اند. بر وفق مفهوم اولیه، «آب» به نوعی ماده آب‌گونه - که واجد ویژگی‌های آشکار آب، از قبیل بی‌بویی، بی‌رنگی و غیره است - در جهان ممکن‌ی که بالفعل به شمار می‌آید - یعنی به H_2O در جهان ما و XYZ در جهان ممکن دیگر - ارجاع می‌کند؛ به بیان دیگر، چنان‌که پاتنم (۱۹۷۵) خاطر نشان کرد هرچند آب در جهان واقع H_2O است، تصورپذیر و ممکن است که دریاها و رودخانه‌ها صرفاً پر از XYZ باشند، نه H_2O . اگر این جهان‌های ممکن و تصورپذیر

* برای توضیح بیشتر این استدلال، ر.ک: مهدوی و ذاکری، ۱۴۰۰، ص ۷۴-۱۰۲.

جهان‌های واقع باشند، می‌توان گفت که مدلول «آب» در آنها XYZ است و این یعنی مفهوم اولیه «آب» در آنها به XYZ دلالت می‌کند. به همین ترتیب طبق تابع مفهوم اولیه، جمله «آب H₂O نیست» در این جهان‌ها صادق است؛ از سوی دیگر طبق تابع مفهوم ثانویه، ارزش صدق «آب» در تمام جهان‌های ممکن (خلاف واقع) یکسان می‌ماند و به آنچه در واقع آب است، دلالت می‌کند. اگر این جهان‌های ممکن و تصویرپذیر جهان‌های خلاف واقع باشند، «ناگزیریم بگوییم» مدلول «آب» در آنها XYZ است و اینکه جمله «آب H₂O نیست» در این جهان‌ها صادق نیست؛ از این رو با این فرض که آب H₂O است، تابع مفهوم ثانویه «آب» در تمام جهان‌های ممکن به H₂O دلالت می‌کند و تابع مفهوم ثانویه جمله «آب H₂O است»، در همه جهان‌های ممکن ضروری است (چالمرز، ۲۰۱۰م، ص ۸۰ و ۲۰۰۶م، ص ۳۸).

چالمرز معتقد است نکته اصلی اعتراض از طریق ضرورت پسینی صرفاً باید این باشد: آنچه بر وفق تابع مفهوم اولیه تصویرپذیر است، شاید بر وفق تابع مفهوم ثانویه غیرممکن باشد؛ از این رو استدلال تصویرپذیری در صورتی پیش می‌رود که از اول تا آخر از تابع مفهوم اولیه استفاده کنیم و تابع مفهوم ثانویه را فروگذاریم. چالمرز در ادامه می‌خواهد با پذیرفتن اینکه تابع مفهوم اولیه و ثانویه آگاهی این همان‌اند، اعتراض ضرورت پسینی را بی‌اثر کند.

یک حالت ذهنی، در جهان واقع، در صورتی بدل به تجربه آگاهانه می‌شود که واجد یک احساس پدیداری باشد. به همین منوال، یک حالت در جهان خلاف واقع نیز در صورتی به تجربه آگاهانه تبدیل می‌شود که واجد یک احساس پدیداری باشد. تفاوت میان تابع مفهوم اولیه و ثانویه واژه آب حاکی از این واقعیت بود که می‌توان شیء آب‌نمایی را در جهان خلاف واقع تصور که درحقیقت آب نیست، بلکه صرفاً ماده آب‌گونه است؛ یعنی واجد ویژگی‌هایی از قبیل بی‌بویی و بی‌رنگی است؛ اما این مطلبی که درباره مفهوم نوع طبیعی «آب» گفتیم، برای مفهوم «آگاهی» کار نمی‌کند. در مورد آگاهی هیچ تمایزی میان تجربه آگاهانه و احساس پدیداری نیست. اگر چیزی به نظر

تجربه آگاهانه برسد، حتی در جهان خلاف واقع نیز تجربه آگاهانه است. همان‌طور که کریپکی مدعی بود، درد همان احساس درد است. ملاک آگاهانه بودن تجربه در هر جهان ممکن این است که واجد احساس پدیداری خاصی باشد.* بنابراین تفاوتی بین تابع مفهوم اولیه و ثانویه تجربیات آگاهانه نیست (همو، ۲۰۱۰م، ص ۱۱۸).

به باور چالمرز ضرورت پسینی کریپکیایی «جهان‌های منطقیاً ممکن تصورپذیر» را محال نمی‌سازند - یعنی بر اساس ضرورت پسینی کریپکیایی، هیچ حقیقت تصورپذیری غیرممکن نمی‌گردد؛ خواه آن حقیقت طبق تابع مفهوم اولیه تصورپذیر باشد یا طبق تابع مفهوم ثانویه. ضرورت پسینی کریپکیایی صرفاً به ما می‌گوید برخی از این جهان‌ها را بد توصیف می‌کنیم؛ چراکه واژه‌هایی را که در توصیف آن جهان‌ها به کار می‌بریم، مطابق با تابع مفهوم اولیه‌شان است نه تابع مفهوم ثانویه (همان، ص ۱۱۹).

ه) تفاوت‌های استدلال کریپکی و چالمرز

در ادامه با به‌دست‌دادن دو بازسازی پلکین از استدلال کریپکی به تفاوت‌های استدلال کریپکی و چالمرز می‌پردازیم:

۱. بازسازی استدلال کریپکی

P: حالت ذهنی درد

C: حالت مغزی شلیک عصب C

(KP1) « $P=C$ » تنها در صورتی صادق است که ضروری باشد.

(KP2) « $P=C$ » ممکن است؛ یعنی « $\sim(P=C)$ » تصورپذیر است.

(KP3) اگر « $\sim(P=C)$ » تصورپذیر باشد، جهان ممکن - یا در وضعیت معرفتی‌بودنی - وجود دارد که به نحو کیفی با وضعیت من این همان است و در آن، جمله « $P=C$ » کاذب است.

(KP4) اگر جهان ممکن - یا در وضعیت معرفتی‌بودنی - وجود دارد که به نحو

* کریپکی (۱۹۸۰) نیز همین نکته را متذکر می‌شود؛ گرچه او این نکته را بر اساس ویژگی‌های ذاتی مطرح می‌کند نه بر اساس معنا.

کیفی با وضعیت من این همان است و در آن جمله « $P=C$ » کاذب است، « $\sim(P=C)$ » ممکن است.

(KC1) « $\sim(P=C)$ » ممکن است.

(KC2) « $P=C$ » کاذب است (پلکین، ۲۰۰۸م، ص ۸).

کریبکی با توجه به (KP3) این ایده را که تصویرپذیری مستلزم امکان است، مسلم فرض می‌کند و معتقد است تنها با انکار (KP4) می‌توان این استدلال را رد کرد؛ یعنی شاید گفته شود هنگامی که برآینم درد شلیک عصب C نیست،* دچار توهم هستیم. توهم از این واقعیت ناشی می‌شود که هرچند ممکن است احساس درد شلیک عصب C نباشد، ممکن نیست که درد شلیک عصب C نباشد و اینکه ما به اشتباه امکان اولی را با امکان ادعایی دومی خلط کردیم. با این حال نمی‌توان (KP4) را که بخش کلیدی استدلال کریبکی است، انکار کرد. کریبکی معتقد است «درد اساسا همان احساس درد است» و هیچ تمایزی میان درد و احساس درد وجود ندارد** (همان، ص ۸-۹).

چالمرز در نظر دارد تصویرپذیری « $\sim(P=C)$ » مورد نظر کریبکی را بر تصویرپذیری اولیه « $\sim(P=C)$ »*** منطبق سازد و نشان دهد هر جا کریبکی از جهان ممکن سخن می‌گوید که دارای وضعیت معرفتی این‌همان با وضعیت معرفتی ماست، مرادش جهان به نحو اولیه ممکن است. پلکین (۲۰۰۸) با توجه به این انطباق، استدلال کریبکی را در چارچوب دوبعدی‌گرا بازسازی می‌کند.

۲. بازسازی استدلال کریبکی بر اساس دوبعدی‌گرایی چالمرز

(KP1') « $P=C$ » تنها در صورتی صادق است که « $P=C$ » به نحو ثانویه ضروری باشد.

* $\sim(P=C)$

** این ادعای کریبکی که درد همان احساس درد است، برابری می‌کند به این ادعای چالمرز که تابع مفهوم اولیه و ثانویه درد یکی است.

*** تصویرپذیری اولیه « $\sim(P=C)$ » عبارت است از تصویرپذیری بر وفق تابع مفهوم اولیه P و C.

(KP₂') «P=C» امکانی است که به این معناست که «(P=C)» به نحو اولیه
تصورپذیر است.*

(KP₃') اگر «P=C» به نحو اولیه تصورپذیر باشد، «P=C» به نحو اولیه
ممکن است.**

(KP₄') اگر «P=C» به نحو اولیه ممکن باشد، «P=C» به نحو ثانویه ممکن
است.***

(KC₁') «(P=C)» به نحو ثانویه ممکن است.

(KC₂') «P=C» کاذب است (همان، ص ۱۰).

مقدمه (KP₃') در استدلال کرییکی بر پیوند میان تصورپذیری اولیه*** و امکان
اولیه**** تکیه دارد. نکته مهم این است که در حالی که چالمزر تلاش قابل توجه به
خرج می دهد تا پیوند میان تصورپذیری اولیه و امکان اولیه را توجیه کند، کرییکی از
(KP₃') دفاع نمی کند، بلکه آن را مسلم فرض می کند (همان، ص ۱۰-۱۱).

در ادامه سراغ تفاوت‌ها و شباهت‌های استدلال کرییکی و چالمرز می پردازیم:

۱) تفاوت اساسی بین چالمرز و کرییکی این است که چالمرز استدلال کرییکی را
بر اساس ایده دویبعدی گرایی صورت بندی می کند؛ در حالی که کرییکی معتقد است ما،
به معنای دقیق کلمه، نمی توانیم فرض کنیم که آب H₂O نیست. چالمرز معتقد است ما
می توانیم بین جهان‌های واقعی و خلاف واقع فرق بگذاریم. ما در صورتی نمی توانیم
فرض کنیم «آب H₂O نیست» که جهان‌های ممکن را جهان‌های خلاف واقع به شمار

* یعنی تابع مفهوم اولیه «(P=C)» در یک جهان ممکن و/ یا در یک وضعیت معرفتی تصورپذیر
است.

** یعنی تابع مفهوم اولیه «(P=C)» در یک جهان ممکن و/ یا در یک وضعیت معرفتی صادق است.

*** یعنی تابع مفهوم ثانویه «(P=C)» در یک جهان ممکن و/ یا در یک وضعیت معرفتی صادق
است.

**** تصورپذیری طبق تابع مفهوم اولیه.

***** امکان بر وفق تابع مفهوم اولیه.

آوریم؛ اما زمانی می‌توانیم فرض کنیم «آب H_2O نیست» که جهان‌های ممکن را جهان‌های واقع به شمار آوریم؛ زیرا هر جهان واقع مفروضی که در آن «ماده آب‌گونه H_2O نیست» جهان مفروض [و ممکن]ی است که در آن «آب H_2O نیست» (همان، ۲۰۱۱م، ص ۹۱).

۲) صورت‌های استدلال چالمرز و کریپکی متفاوت‌اند. صورت استدلال کریپکی این است که «کسی می‌تواند حالت فیزیکی P را تصور کند بی‌آنکه آگاهی را تصور کند، بنابراین آگاهی همان حالت فیزیکی P نیست»؛ اما صورت استدلال چالمرز این است که «می‌توان تصور کرد که تمام واقعیت‌های فیزیکی محقق باشند بی‌آنکه واقعیت‌های درباره آگاهی محقق شوند، بنابراین واقعیت‌های فیزیکی تمام واقعیت‌های جهان نیستند». به بیان دیگر استدلال کریپکی کاملاً بر اساس این‌همانی حالات آگاهانه با حالات فیزیکی بیان شد؛ در حالی که چالمرز بر مفهوم سوپروینینس واقعیت‌هایی درباره آگاهی بر واقعیت‌های فیزیکی تکیه دارد. چالمرز فرض می‌کند صدق مادی‌انگاری مستلزم این نیست که حالات آگاهانه با حالات فیزیکی این‌همان باشند، بلکه واقعیت‌های درباره آگاهی بر واقعیت‌های فیزیکی سوپروین شوند. این همان چیزی است که چالمرز را بر می‌انگیزاند تا علیه سوپروینینسن روان‌فیزیکی نه این‌همانی روان‌فیزیکی استدلال کند.

به طور کلی مجموعه‌ای از ویژگی‌های B بر مجموعه‌ای از ویژگی‌های A سوپروین می‌شوند اگر و تنها اگر هر دو جهان ممکن این‌همان با توجه به ویژگی‌های A ، با توجه به ویژگی‌های B نیز این‌همان باشند. مثلاً وزن بر جرم و گرانش محلی سوپروین می‌شود: هر دو شیء دارای جرم یکسان و متعلق به گرانش محلی یکسان، دارای وزن یکسان هستند؛ اما وزن بر سایز سوپروین نمی‌شود؛ چراکه دو شیء دارای سایز یکسان، دارای وزن‌های متفاوت‌اند.

چالمرز معتقد است آگاهی «طبیعتاً» بر ویژگی‌های فیزیکی سوپروین می‌شود. در جهان طبیعی، هر دو فردی که این‌همان فیزیکی‌اند، دارای تجربیات آگاهانه این‌همان نیز

خواهند بود؛ اما آگاهی «منطقاً» بر ویژگی‌های فیزیکی سوپروین نمی‌شود. دست کم در نظر بسیاری از افراد، «منطقاً» ممکن است موجود «الف» با فرد آگاه «ب» این‌همانی فیزیکی داشته باشد؛ اما اصلاً تجربه آگاهانه نداشته باشد یا اینکه از نوعی تجربیات آگاهانه متفاوت برخوردار باشد (چالمرز، ۱۹۹۷، ص ۳۴-۳۵).

۳) چالمرز بر ذات‌گرایی درباره حالات پدیداری تکیه نمی‌کند. کریپکی اساساً فرض می‌کند که در تمام جهان‌های ممکن احساس درد ذاتی درد است؛ اما برای چالمرز این طور نیست. در نظر چالمرز این فرض که احساس درد ذاتاً همان درد است، برابری می‌کند با این گفته که تابع مفهوم اولیه و ثانویه «درد» منطبق‌اند. چالمرز معتقد است استدلالش حتی در صورت متفاوت بودن تابع مفهوم اولیه و ثانویه «درد» نیز پیش می‌رود (پلکین، ۲۰۰۸م، ص ۱۱).

۴) چالمرز، بر خلاف کریپکی، تلاش می‌کند انتقال از تصویری اولیه به امکان اولیه را توجیه کند؛ اما کریپکی این انتقال را مسلم فرض می‌کند.

۵) استدلال چالمرز هیچ جایی متوسل به امکان «درد جدای از بدن» نشده است؛ چنان‌که کریپکی شد.

۶) استدلال کریپکی با ابزار نظری‌اش دقیقاً پیوند دارد؛ یعنی دال‌های ثابت و ضرورت پسینی؛ در حالی که این ابزارها در استدلال چالمرز نقش ثانوی دارند و برای پاسخ به اعتراضات خاص به کار گرفته می‌شوند.

۷) چالمرز معتقد است استدلال‌های کریپکی علیه این‌همانی مصداقی قطعی نیستند. ادعای کریپکی مبنی بر اینکه شخص می‌تواند واجد هر حالت درد باشد بی‌آنکه واجد هیچ حالت مغزی باشد، بر این ادعا مبتنی است که احساس درد ذاتی حالت درد است؛ اما چنین ادعاهایی درباره ویژگی‌های ذاتی افراد توجیه‌پذیر نیستند. طرفدار این‌همانی مصداقی می‌تواند به این استدلال پاسخ دهد که معقول است خود شلیک عصب C ویژگی ذاتی آن حالت درد باشد -البته، شلیک عصب C نمی‌تواند ذاتی درد به عنوان نوع باشد- در این صورت شخص نمی‌تواند واجد حالت مغزی خاص باشد بی‌آنکه

واجد درد خاص مورد بحث باشد. بنابراین استدلال‌ها علیه این‌همانی مصداقی قطعی نیست.

اما استدلال‌ها علیه این‌همانی نوعی کار می‌کند. به زعم وی استدلال از طریق امکان نمونه‌آوری کردن حالات فیزیکی بدون انطباق بر حالات پدیداری (جهان زامبی‌ها)، برای اثبات کذب مادی‌انگاری کافی است. چالمرز بر آن است استدلال کریپکی از طریق حالات فیزیکی فاقد حالات پدیداری مستقیماً بر استدلال خود چالمرز علیه مادی‌انگاری منطبق می‌شود. تکیه کریپکی بر استراتژی بدتوصیفی نشان‌دهنده تأیید ضمنی ساختار دوبعدی‌گرایی است. درحقیقت تمام نمونه‌های بدتوصیفی مورد نظر کریپکی می‌توانند مواردی به شمار آیند که در آنها جهان طبق تابع مفهوم اولیه، نه ثانوی، تفسیر می‌شود. چالمرز در نظر دارد تصورپذیری « $\sim(P=C)$ » را که مورد نظر کریپکی است، تصورپذیری اولیه « $\sim(P=C)$ » محسوب کند (چالمرز، ۱۹۹۷م، ص ۱۳۳).

و) شباهت‌ها

به رغم این تفاوت‌ها استدلال‌های کریپکی و چالمرز مشترکات زیادی دارند. هر دوی آنها استدلال موجهه‌اند و بر این فرض تکیه دارند که مادی‌گرایی واجد تعهدات موجهه (ضرورت و امکان) است: در حالی که چالمرز فرض می‌کند مادی‌انگاری در صورتی صادق است که جمله شرطیه « $P \rightarrow Q$ » به نحو ثانویه ضروری باشد، کریپکی معتقد است جمله این‌همانی حالات فیزیکی و پدیداری « $P=C$ » تنها در صورتی می‌تواند صادق باشد که به نحو ثانویه ضروری باشد. پس نکته آن استدلال‌ها این است که آن تعهدات نمی‌توانند با تصورپذیری کذب « $P \rightarrow Q$ » یا « $\sim(P \rightarrow C)$ » و تصورپذیری کذب این‌همانی روان‌فیزیکی یا « $\sim(P=C)$ » محقق شوند؛ از این رو روشن است که هر دو استدلال بر این فرض تکیه دارند که تصورپذیری مستلزم امکان است. به تعبیر دیگر هر دو به امکان منطقی جدایی حالات فیزیکی از حالات پدیداری مرتبط متوسل می‌شوند.

نتیجه

چنان‌که از مقایسه استدلال‌های موجهه کریپکی و چالمرز پیداست، هر دو استدلال در

این فرض اتفاق نظر دارند که تصورپذیری دوگانگی حالات فیزیکی و حالات پدیداری مستلزم امکان این دوگانگی است. با وجود این، چالمرز بر خلاف کریپکی از ایده دویعدی‌گرایی بهره می‌گیرد و صورت‌بندی جدید از استدلال تصورپذیری کریپکی ارائه می‌دهد؛ همچنین استدلال چالمرز بر خلاف استدلال کریپکی که به ایده این‌همانی اکتفا می‌کند، بر مفهوم سوپروینینس بنا نهاده شده است. چالمرز از ذات‌گرایی مد نظر کریپکی عبور می‌کند. درنهایت چالمرز استدلال کریپکی علیه این‌همانی مصداقی را قطعی نمی‌داند؛ اما استدلال کریپکی علیه این‌همانی نوعی را صادق تلقی می‌کند.

۱۱۴
ذهن

منابع و مأخذ

۱. مهدوی، عباس و مهدی ذاکری؛ «استدلال موجهه علیه ماتریالیسم: بررسی پاسخ دوبعدی‌گرای چالمرز به اعتراض از طریق ضرورت پسینی»، *ذهن*؛ س ۲۲، ش ۸۵، خرداد ۱۴۰۰، ص ۷۴-۱۰۲.

۱۱۵

ذهن

مقایسه استدلال موجهه چالمرز و کریپکی علیه مادی‌انگاری (نظریه این‌همانی)

1. Campbell, K. K.; **Body and Mind**; London: Doubleday, 1970.
2. D. Chalmers; **The Conscious Mind**; USA: Oxford University Press, 1997.
3. D. Chalmers; **The character of consciousness**; USA: The Oxford University press, 2010.
4. D. Chalmers; "The Two-Dimensional Argument Against Materialism", [in:] **The Oxford Handbook of the Philosophy of Mind**; B. McLaughlin (ed.); Oxford, 2006
5. Karol Polcyn; "The Two-Dimensional Argument Against Materialism and Its Semantic Premise", **Diametros**; No.29, September 2011, pp.80-92
6. Karol Polcyn; **Chalmers' two-dimensional argument against materialism**; manuscript, 2008
7. Kirk, R.; "Zombies vs. Materialists"; **Proceedings of the Aristotelian Society**; issue 48, 1974, pp.135-52.
8. S. Kripke; **Naming and Necessity**; Blackwell: Oxford. 1980.